

پارت ۱۳

رسیدیم قشنگ ترین جای دنیا همه پیاده شدیم و سمت دریا رفتیم یه گوشه دور
از بقیه به عادت همیشه وایسادم چشممو بستمو ودستامو باز کردم و نفس عمیقی
کشیدم عاشق صدای آب بودم لذت بخش ترین صدای طبیعت بود نسیم خنکی به
صورتم میخورد

+دوست داری اینجا رو

باصداش از جا پریدم

+ببخشید نمیخواستم بترسونمت

اینجوری خودشو دلبر و تک میکرد حالا اگه شایگان نیما یا عرفان بودن
از ترسیدنم کلی میخندیدن

-عاشق دریام صدای آب آرامش عجیبی داره میدونی مهراذ به دریا که نگاه میکنم
اصلا همه غم ها یادم میره قلبم پر میشه از حس خوب
نزدیک تر اومد و شونه به شونم ایستاد

+مگه تو چه غمی داری آخه سفید برفی تو که هنوز جوجه ایی غم نباید معنی
داشته باشه برات

به اطرافم نگاه کردم بچه ها همه مشغول آب بازی بودند و کسی حواسش به ما
نبود دوست داشتم باهش حرف بزنم از غم بزرگی که بالین سن کم تو دلم بود بگم
براش چیزی که هیچوقت غرورم اجازه نمیداد جز مادرم باکسی راجبش حرف
بزنم

-بابام منو دوست نداره

اون دوست داشت من پسر باشم مثل تو مثل شایگان

اخم کرد

+چرا این حرفو میزنی عمو که هیچی برات کم نمیزاره بعید میدونم همچی چیزی
امکان داشته باشه

-امکان داره اون اصلا منو نمیبینه شاید اگه عشقش به مامان نبود و خاطر مامانو نمیخواست حتما ازدواج میکرد به هوای پسر دار شدن مامانم همیشه حرف تورو میزنه میگه که اشتباه میکنم و بابا دوستم داره اما میدونم که بخاطر اینکه دلم نشکنه اینجوری میگه دوست داشتن که فقط پول نیست

سال به سال من محبتشو نمیبینم تو کل روز جز سلام خداحافظ حرفی باهم نمیزنیم چندشب پیش به مامان میگفت اگه این پسر بود الان تو این وقت شب باخیال راحت میفرستادیمش سرکوچه برای خرید یا یک بار میگفت اگه این پسر بود من نگران آینده شرکت نبودم راحت میتونستم همه چیو در آینده بسپارم بهش اصلا من به چشمش نیام من هر سال تلاش میکنم که بامعدل ۲۰ خوشحالشون کنم اما هر بار بادیدن کارنامم میگه حالا که چی چه فایده که نمیتونی مثل یه مرد رویای خودت بایستی تو آینده

اشک از چشمم جاری شد

بادیدن اشکام صورتش بیشتر در هم شد

+عزیز دلم ازت خواهش میکنم گریه نکن حالا بزار من این روی قصه رو بگم برات تو زن عمو نرگس رو داری که از نظر همه ی بچه ها بهترین مامان دنیاس اون جونش به جون تو بستس من خودم هر وقت میبینم که چجوری مثل پروانه دور تو میچرخه آرزو میکنم کاش مامانم زنده بود تو بهترین مادر دنیارو داری حرفای عمورو جدی نگیر شک نکن اونم دوست داره سخت درس بخون و تلاش کن که بهترین آینده رو برای خودت بسازی اینا ربطی به زن و مرد بودن نداره قربونت برم آخه حیف نباشه که اشکای خوشگلت اینجوری بریزه

بالحن خنده داری گفت

+اونوقت از سفید برفی تبدیل به جادوگر میشی زشت و بدعنق

قهقهه زد منم خندیدم یادم رفت همه چیو دستمو گرفت و دنبال خودش کشید حالا بدو بیا بریم پیش بچه ها رفتیم پیش بچه ها و ماهم قاطی آب بازیشون شدیم هممون خیس خیس بودیم

نیما فرزند بزرگ خاله بود و همسن مهراد باخنده گفت

+باین سرووضع خیس برگردیم ویلا رامون نمیدن

همه خندیدیم هممون از سرورومون آب میچکید

عرفان+بچه ها میگم اگه خسته نیستین و سردتون نیست یه سر بریم جنگل

همه قبول کردیم بجز مهرداد هیچکی سرما و خیزی براش مهم نبود هواهم تقریباً گرم بود

-امروز دیگ کافیه برگردیم ویلا فردا میریم جنگل چندساعت دیگه غروب و هواتاریک میشه و سرد

شایگان+ضدحال نزن دیگ

مهگل-من میگم بریم لباس عوض کنیم بعدبریم

مهرداد بازم مخالف بود

+خطرناکه شب جنگل

من نظری نداشتم امابقیه مخالفت کردن باهاش و آخرشم حرفشون به کرسی

نشست رفتیم ویلا لباسمونو عوض کردیم و بایشت گوش انداختن غر غر

بزرگترها باز بیرون زدیم وحرکت به سمت جنگل دالخانای من اونقدر که عاشق

دریابودم به همون اندازه گاهی از جنگل میترسیدم صدای پرنده ها و سکوتش

ترس به تنم مینداخت رسیدیم به جنگل و همه باذوق پیاده شدیم زیباترین جنگل دنیا

بود همه جا سبز و قشنگ و درختان سربه فلک کشیده و مه کمی که اطرافو گرفته

بود زیبایشو صدچندان میکرد طبق معمول وسط جنگل بساط بازی کردنمونو راه

انداختیم و منی که مقابل عرفان توبازی جرات حقیقت قرار گرفتم و باکمال پررویی

جرات رو انتخاب کردم

لبخند مرموزی زد

+لعیا پاشو از اینجا دور شو اینقدری که حتی صدامونم نشنوی یه ۱۵ دقیقه همون جا

بمون بعد برگرد

مهرداد جدی گفت

-مسخره بازیو بزار کنار عرفان اینجا جای این شوخیا نیست خونه که نیستیم بره
دوتاخیابون اونطرف تر و برگرده باز اگه گم شه چطوری میخواد راهو پیدا کنه
+گیجه مگه بابا یه مسیر مستقیمو بگیر و همینطوری برو ۱۵ دقیقه تنها همونجا
بمون و برگرد

میدونست من میترسم بخاطر همین این شرطو گذاشت

-بیخیال عرفان یه کار دیگه بگو انجام بدم

+چقدر تو ترسویی اه اه بدم میاد از دخترای ترسو

این بار نیما هم به حرف اومد

-این دیگ بازی نیست عرفان ادیتش نکن اگه بلایی سرش بیاد خاله زندمون
نمیزاره

+اهه بابا چقد سختش میکنین نمیخواد که بره خوراک گرگ بشه که زن دایی
زندمون نزاره میره چنددقیقه قایم میشه و میاد یعنی دختر ژینگول تر و ترسو تر
از لعیا من ندیدم

از حرفاش بدم اومد و با غرور گفتم

-چرند نگو من نه ژینگولم نه ترسو میرم و از چیزیم نمیترسم

+ایول همینه بدو برو

اکثرا مخالف بودن علی الخصوص مهرداد و نیما که بزرگتر بودن

مهرداد سری تکون دادو عصبی گفت

-دورنشی خیلی لعیا سریع برگرد

ساعتشو داد بهم

-۱۵ دقیقه شد سریع برگرد که این احمق عقده اش بخوابه

نیما+ این کار خیلی خطرناکه عرفان بیخیال شو یه دختر تنها تو جنگل

عرفانم داشت متقاعد میشد کم کم

امامن غدتر از همیشه گفتم

+اینقدرکشش ندید سریع میام

و اینستادم که بقیه حرفاشونو بشنوم و ازشون دور شدم اینقد دویدم و فاصله گرفتم

ازشون که صدای خندهاشون خیلی ضعیف به گوشم میرسید باید دورترم میشدم

همینجور باخودم حرف میزد و دورترم میشدم

+حالتو میگیرم عرفان که بفهمی من ترسوم یاتو

شاید فقط به اندازه ۲۰ دقیقه پیاده روی فاصله گرفته بودم ازشون خب حالا باید

۱۵ دقیقه میموند و بعد برمیکشتم هوا کم کم روبه تاریکی میرفت ترس به دلم

نشست ۱۰ دقیقه از اونجا موندم گذشت باید برمیکشتم دیگ ترس داشت دلمو

میلرزوند صدای رعد و برق باعث شد جیغ بکشم با عجله دویدم که برگردم رعد

برق پشت رعد برق میزد و من بیش از حد ترسیده بودم لعنت بهت عرفان فقط

میدویدم که زودتر برس پیش بچه ها آسمون پر شد از ابر سیاه و تاریکی محض و

بعد از یه رعد و برق محکم و پر صدا بارون شدیدی شروع به باریدن کرد از ترس

گریه میکردم و میدویدم بارون هر لحظه شدیدتر میشد و هر قدمی که زمین میداشتم

تو گل گیر میکرد پاهام دور اطرافمو نگاه کردم پراز تاریکی فقط صدای بارون

شنیده میشد غلط کردم کاش نمیومدم

جیغ زدم

+نیمااااااا، عرفااان کمک

خدایا چراهرچی جلوتر میرفتم انگاری دورترم میشدم تو این تاریکی گم شده بودم

همون چیزی که همیشه وحشت داشتم ازش به سرم اومد

خدایا من تو این تاریکی و بارون چیکار باید بکنم پشت هم جیغ میزدیم و اسم بچه ها رو صدامیزدم باران وحشتناکی بود و هر قدم که برمیداشتم تو گل گیر میکردم نمیتونستم جلو تر برم عجب غلطی کردم کشان کشان خودمو رسوندم به درختی و بهش تکیه دادم از سرما می لرزیدم و از ترس جون به تنم نمونده بود بلند و پشت سر هم داد میزدیم و کمک میخواستیم اما خبری نبود کاش به حرف نیما و مهرداد گوش میدادم پاهام توان ایستادن نداشت دیگه افتادم پای درخت بی حال و بی رمق از سرما و ترس و افت فشار چشمم داشت بسته میشد زور میزدیم که بلندشم امان میتونستم بی حال و بی جون منتظر کمک بودم از خدا اما انگار واقعا صدامو نمیشنید و قرار بود همین جا بمیرم صدای نزدیکی میشنیدیم که اسممو فریاد میزد

+لعیا+++

+لعیا+++

انقد جیغ زده بودم که نه صدام بالا میومد و نه توان داشتم که داد بزدم بگم اینجام باتمام بی حسی که داشتم با صدایی که انگار از ته چاه میومد گفتم

-من اینجام

-من اینجام تو رو خدا کمک کنین

اما فقط خودم صدامو میشنیدم

اون صدا هر لحظه انگار نزدیک تر میشد

+لعیا+++

صدای مهرداد بود تو رو خدا پیدام کن مهرداد پیدام کن چشمم بسته شد و انگار داشت خوابم میبرد صدارو میشنیدم خیلی نزدیک شده بود

+لعیا+++

دیگه حتی جون نداشتم که چشممو باز کنم

دنیا مقابل چشم تاریک شد و دیگه چیزی نفهمیدم...

چشم که باز کردم درد عجیبی تو سرم نشست من اینجا چیکار میکنم
چرا بیمارستانم یادم افتاد که جنگل بودیم و بعدم اون شرط مزخرف عرفان و بعدم
گم شدن من تو اون بارون ته دلم خداروشکر کردم که زنده بودم و نجات پیدا کردم
اما چرا اینجا بودم

+مامان

اولین اسمی که تو ذهنم اومد صدازدم

پرستاری اومد سمتم

-به هوش اومدی خداروشکر خانوم امینی دکترو صدابزن مریض به هوش اومده

+من چرا اینجا مامانم کو

-تو جنگل گم شدی دختر جون آوردنت از حال رفته بودی الان ۲ساعته که بیهوشی

+میشه بگین مامانم بیاد

-دکتر بیاد معاینه ات کنه مشکلی نداشته باشی هم مامانت میاد هم مرخص میشی

+مرسی

دکتر اومد و بعداز معاینه گفت که حالم خوبه و هوشیاریم کامله و نیازی به موندن
ندارم

بیرون رفتن دکتر همراه شد با داخل اومدن مامان

+مامان

-جونم دورت بگردم دختر قشنگم خداروشکر که حالت خوبه

اومدم سمتم چندین بار صورتمو بوسید

-دردت بجونم یکی یدونه من آگه چیزیت میشد من میمردم

+من خوبم مامان

کی اینجا س؟

-مهراد و عموت بقیه هم بودن که عموت فرستادشون ویلا گفت موندنشون جایز نیست

+بابا کو

غم تونگاهش نشست اما به روی خودش نیاورد

-اونم فرستاد خونه خیلی هول کرده بود عموت گفت بره استراحت کنه

زیر لب گفتم

+منم باور کردم

مهراد و عمو محمد اومدن داخل عمو پیشونیمو بوسید

-خداروشکر که حالت خوبه دخترم

شایدتنها عضو خانواده پدری عمو محمد بود که محبتش به من واقعی و از ته قلب بود

+ممنون عمو جون

مهراد نزدیک اومد

-سفیدبرفی حسابی همه رو نگران کردی خوشحالم که خوبی و لبخند میزنی

+ممنون

باخنده گفت

-زن عمو البته از خجالت عرفان دراومد کامل شست و پهنش کرد

خندیدیم همه

عمو گفت

+این پسر سارا یه نمه عقل تو سرش نیست

مامان با تاسف سرتکون داد و چیزی نگفت

از بیمارستان مرخص شدم و برگشتیم خونه عرفان یه عذرخواهی ظاهری ازم کرد که معلوم بود فقط بخاطر مامانه

که عمه سارا سریع دراومد گفت -بازی کردین دیگه عذرخواهی لازم نیست تو که از قصد نکردی

بابا جای طرف من بودن طرف عرفانو گرفت

+آره دایی جون خودتو ناراحت نکن لعیا جون سخت تراز این حرفاست

دلم شکست از این حرفش امالبخند زدم همه خندیدن مامان بااخم و اشاره به بابا فهموند که بس کنه وادامه نده

رفتم داخل اتاق خودمون و لباسامو عوض کردم باید دوش میگرفتم اما حالشو نداشتم هنوزم کمی بیحال بودم مامان صدام زد وگفت غذا گرم کرده برم بخورم بقیه داشتن میرفتن که بخوابن ساعت ۲نصفه شب بود رفتم سمت آشپزخونه مامان خستگی از سر و صورتش میبارید صورتشو بوسیدم

+من خودم میخورم برو بخواب مامانی منم غذامو بخورم میام

-باشه عزیزم زود بخور و بیا بخواب که بازحالت بدنشه

+چشم

مامان رفت و من توسکوت مشغول لقمه گرفتن و خوردن کتلتا شدم

صدای پا اومد ولحظه ای بعد مهرداد اومد تو آشپزخونه صندلیو کشید و نشست روبروم

به چهره خستش نگاه کردم جذاب بود ودوست داشتنی از همون مردا که دخترا همیشه آرزوی داشتنشو داشتن تمام اجزای چهرش کپ زن عموی خداییامرز بود چشمای درشت سبز تیره خوش رنگش و مژه های بلند ،دهن ودماغ خوش فرم و موهای خوش حالتش من که دختر بودم همیشه آرزو داشتم مژهام مثل مهرداد بلند باشه

بخودم اومدم یه ساعته که ماتم برده و چشم ازش برنمیذارم

خنده آرومی کرد

+به چی فکر میکنی که اینجوری بهم زل زدی سفید برفی

بی هوا از دهنم پرید همون که تو دهنم بود

-به اینکه خیلی خوشگلی

زد زیر خنده و سریع جلو دهنشوگرفت که صداش کسیو بیدار نکنه

+امان از دست تو

باخجالت سرمو پایین انداختم

-ببخشید چیزه میدونی منظورم این بود که

هول کردم و به تته پته افتادم مثل همیشه که خجالت میکشیدم صورتم گر گرفت

+توم اینجوری لپات گلگلی میشه صدبرابر خوشگل ترمیشی البته که صورت مثل

ماهت همیشه خوشگل و دوست داشتنیه

تودلم کیلو کیلو قند آب میکردن اولین بار بود که اینجوری رک ازم تعریف میکرد